

کوتاه درباره ی مالیخولیای توسعه ی سرمایه داری در ایران

پریسا نصرآبادی

آبان 1385

به پیش

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

<http://www.bepishmag.blogfa.com/post-3.aspx>

«... شرط اساسی برای هستی و سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوا، تکوین و افزایش سرمایه است، شرط [هستی] سرمایه، کارمزدی است. کار دستمزدی فقط برپایه‌ی رقابت بین کارگران استوار است. پیشرفت صنعت که بورژوازی بانی اجباری آن است، اتحاد انقلابی کارگران را به علت گرد هم آمدن آنان، جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آن‌ها می‌کند. بنابراین رشد صنعت جدید، همان بنیادی را که بورژوازی بر اساس آن تولید می‌کند و محصولات تولید را به تصاحب خود در می‌آورد، زیر پایش فرو می‌پاشد. بورژوازی بیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه ناگزیر است...»

مانیفست کمونیست، 1848 / کارل مارکس و فردریک انگلس

این عبارت درخشان از مانیفست، مقدمه‌ای بی‌نیاز از شرحی است، که ما را به پیکره اصلی مقاله رهنمون می‌سازد.

1) بورژوازی در ایران، همواره بورژوازی وابسته بوده و خواهد بود، زیرا در عصر امپریالیسم متاخر، سرمایه‌داری تنها از نوع وابسته آن ممکن است.

در دوران امپریالیسم متاخر، بدون شک توسعه‌ی نیروهای تولید جوامع تحت سلطه، متأثر از ساخت و جایگاه نظام اقتصادی آن کشور در تقسیم کار جهانی سرمایه صورت می‌گیرد، و این نظام تقسیم کار، که بر طبق رشد نامتوازن سرمایه‌داری در جهان صورت‌بندی شده است، کشورهای سرمایه‌داری را در دو وضعیت وابستگی پویا (کشورهای پیشرفته) و یا ایستا (کشورهای عقب‌افتاده) قرار می‌دهد.

نظام اقتصادی ایران نظام سرمایه‌داری وابسته است که با تغییر ساخت سیاسی آن پس از انقلاب 57 این وابستگی در اشکال نه چندان جدیدی قابل پی‌گیری در بدنه سرمایه‌داری جهانی است.

«بورژوازی کمپرادور در ایران طبقه‌ای است در هیئت و شمایل دولت تمامیت‌خواهی که ابزار و منابع تولید را ملک طلق خود دانسته و منابع و نیروی کار جامعه ایران را استثمار کرده و از قدرت سیاسی و اداری- نظامی خود با مدل دیکتاتوری، در جهت تامین و حفظ مزیت‌های اقتصادی- اجتماعی خود استفاده می‌نماید.»

این تعریف کلاسیک از بورژوازی کمپرادور در اقتصاد سیاسی مارکسیستی است که هنوز از اعتبار کافی برخوردار است، تنها دو نکته درخور اشاره است، اولاً کمپرادوریسم در این تعریف، به ذهن چنان متبادر می‌کند که گویی بورژوازی مستقلی نیز می‌تواند در کنار بورژوازی کمپرادور، هم زیستی را به منصفی ظهور رساند، حال آن که باید دانست که شرط وجودی سرمایه‌داری بودن نظام‌های اقتصادی در جهان امروز و در عصر حاکمیت امپریالیسم متاخر، وابستگی به مفهوم عام و همه جانبه آن به مناسبات سرمایه‌ی جهانی است.

نکته‌ی دیگر این که، ممکن است از این تعریف چنین مراد شود که دولت تمامیت‌خواه در برگیرنده جمع جبری کل پیکره‌ی بورژوازی است، حال آن که این دولت مجمع نمایندگی منافع تکتک اقشار بورژوازی است و بی‌گمان موجودیتی و رای اراده‌ی طبقه‌ی مسلط (صاحب سرمایه) ندارد. این دولت در واقع آن چهره‌ای است که طبقه‌ی مسلط تحت نقاب آن با دیگر طبقات در انجام کارویژه‌های سیاسی- اجتماعی خود مواجه می‌گردد.

با ورود نهاد سرمایه‌داری خارجی به ایران، دستگاه حاکمه به مثابه نماینده بورژوازی وابسته ایران و حافظ منافع انحصارات امپریالیستی عمل نموده و از این منظر همواره به سردمداران استعمارنو، باج می‌پرداخته است.

بورژوازی وابسته‌ی ایران در مراحل ابتدایی رشد خود به امپریالیسم انگلیس اتکا داشت، اما با توسعه‌ی دامنه‌ی نفوذ امپریالیسم امریکا و بالاخص پس از کودتای 28 مرداد، در نقش ژاندارم منطقه به بهترین و حامی‌ترین نقطه اتکای اقتصادی- سیاسی ژاندارم بین الملل- امریکا- بدل گردید.

ساخت اقتصادی- سیاسی دولت در دوره‌ی پهلوی از جهت وابسته بودن آن چندان شبهه‌ناک نمی‌نماید و تا حد زیادی میرهن است و جای توضیح ندارد، اما توجه به شعارهای مطروحه از جانب دولت‌های پس از انقلاب 57، امکان این امر می‌رود که در وابسته بودن اقتصاد ایران، به دلیل شعارهای واهی و برداشت‌های تهی از معنا شده‌ی برگرفته از اندیشه‌ی دیرپای چپ، و طرح کم‌دیی حمایت از مستضعفین در برابر مستکبرین، به خصوص با قطع روابط فرمالیته و تحریم‌های اقتصادی- سیاسی نیم‌بند تاکنون، تردیدهایی روا داشته شود.

برای اثبات این مدعا لازم است که در باب شاخص‌های وابستگی اقتصادی هر کشور به بحث پردازیم و بسته به این که خوانندگان خود چه آبخور فکری داشته باشند و تا چه حد این وابستگی را امری مذموم و ضد توسعه تلقی نمایند، نتیجه‌گیری نهایی را به خود ایشان وامی‌نهمیم.

وابستگی اقتصاد یک کشور از منظر اثراتی که بر ساختمان اقتصادی هر کشور می‌گذارد، یعنی حسب کارکردهای آن قابل تحلیل است و بدون شک مفهوم این وابستگی، وابستگی کل نظام تولیدی یک کشور است.

یکی از اولین شاخص‌ها یا نتایج اقتصاد وابسته، خروج مازاد ارزش تولید شده در داخل و سرازیر شدن آن به حساب سرمایه‌ی جهانی و انحصارات امپریالیستی است که به طرق مختلف، از جمله وابستگی تکنولوژیک و وابستگی به منابع پولی و اعتباری فرامرزی، و شرکت‌های فراملیتی میسر می‌گردد.

حاکمیت سرمایه‌داران وابسته، اقتصاد کشور را در راستای تولید و صدور منابع زیرزمینی و خام بسیج می‌نماید. وابستگی کل سرمایه‌ی اجتماعی به بازار خارجی که تحت عنوان اقتصاد تک محصولی از آن یاد می‌شود، وابستگی تامی است که تحت تاثیر نوسانات مختلف بازار فروش کالاهای اولیه ممکن می‌گردد. استقرار صنایع مونتاژ و کالاهای مصرفی و سبک و گسترش خدمات، در کنار امحاء و زوال کشاورزی (از طریق واردات محصولات غذایی) و فروگذاری صنایع سنگین و زیرساختی، به رشد ناموزون ساخت اقتصادی و بدقوارگی و فلج شدن اقتصاد کشور می‌انجامد.

در نتیجه‌ی وابستگی، کشوری که خود را در آغوش سرمایه جهانی پرتاب کرده و بی‌دریغ درهای خود را به روی سرمایه‌های خارجی گشوده است میزبان کالاهای صادراتی مصرفی، تجملی، و نیز

بنجل خارجي خواهد بود. منابع ارزي کشور که مي‌بایست به امر ساختمان کشور، سرمایه‌گذاري‌هاي مولد داخلي و زیربنایی و گسترش توزیع عادلانه درآمدهاي عمومي اختصاص یابد و به توسعه زایا و پویا منجر شود، صرف واردات کالاهای اغلب دست‌چندم و گسترش بازارهاي کشورهای پیشرفته می‌شود. نکته مهمی در این نقطه از بحث وجود دارد و آن اینکه چنان‌چه جوهر اساسی سرمایه را در تقابل کارمزدی و سرمایه بدانیم، یعنی چنان‌چه مانند مارکس، سرمایه را به مثابه یک رابطه اجتماعی درک نماییم، که در آن ارزش اضافه تولید و رابطه استثمار در آن بازتولید می‌گردد، آنگاه می‌بینیم که چیزی فراتر از جمع جبری سرمایه‌هاي موجود در کشور، یعنی تمام سرمایه اجتماعی تحت‌الشعاع این وابستگی قرار می‌گیرد و نرخ استثمار به اعلي مرتبه خود نیل می‌کند.

پس برای سخن گفتن از وابستگی سرمایه می‌بایست این وابستگی را براساس رابطه سرمایه، یعنی تقابل کارمزدی ارزان قیمت کشور وابسته به مثابه کالای قابل عرضه در بازار جهانی با استثمار بر اساس تصاحب مازاد ارزش تولید شده توضیح دهیم و نشان دهیم که در اقتصاد وابسته ی بسته ی دست‌چندمی امروز، چگونه نظام دستمزد به سمت کارگر زدایی در اقتصاد بازار دارویی پیش می‌رود.

2) دولت در ایران (سرمایه حکومتی)، مبتنی بر نمایندگی منافع همه اقشار بورژوازی به عنوان یک کل واحد است و علیرغم تضادهای فرعی و صوری، اقشار مختلف بورژوازی، وحدت منافع دارند. هیچ یک از این اقشار نمی‌توانند در هیچ مقطعی نقش پیشرو ایفا کرده و مطالبات و خواست‌هاي مترقی طبقات فرودست را نمایندگی کنند.

بورژوازی در ایران همواره با چهره‌هاي مختلف، چه پیش از انقلاب 57 و چه پس از آن نقطه تا کنون، همواره حاضر بوده است، اگرچه برخی وجوه آن به لحاظ تاریخی و ماهوی بر دیگری تقدم داشته است. اما طبق برخی تحلیل‌هاي مارکسیستی تاکنون موجود، تا کنون 5 چهره مختلف بورژوازی شناسایی شده اند، که همگی بلاانقطاع اندامواره‌اي از پیکره‌ي دولتی سرکوبگر و ایدئولوژیک (به تعبیر آلتوسری) بوده‌اند، بورژوازی تجاری، صنعتی، اداری- نظامی، کشاورزی و مالی.

باید دانست که این اقشار ابدًا به شکل مجزا از هم و در ترکیبی مکانیکال نسبت به یکدیگر به سر نمی‌برند و به ویژه در اقتصادهاي معیوب و عقیم جهان سومی، که مافیایی و رانتی عمل می‌کنند، این

اقتشار روسپيوار در حوزه‌هاي عمل قشرهاي ديگر دخيل و ذي نفع مي‌باشند. بنابر اين تعيين حدود و ثغور اين اقتشار دشوار است و مجال اين نوشتار اندك، تا به دقت درصدد بست و تحليل اين قشربندي برآييم، در فرصتي فراهم‌تر از باب مدل‌سازي براي فهم جزئي و دقيق‌تر واقعيت موجود به مباحثه خواهيم پرداخت، تا با نگاه به كارويژه‌هاي هريك از اين اقتشار، جاي هيچ‌گونه ظني باقي نماند كه فرض عدم وابستگي اقتصاد ايران پس از انقلاب 57 و امكان حضور بورژوازي كه مستقل از سرمايه‌ي جهاني، فرايند توليد و استثمار را پيش ببرد تا چه حد منتفي است.

3) نه تنها بورژوازي ملي در عصر سرمايه‌داري متاخر يك ترم ماليخوليائي است، بلكه اساساً نمي‌توان به لحاظ تاريخي، مزيت قابل توجهي براي بورژوازي ملي نسبت به بورژوازي كمپرادر منظور داشت. شعار استقلال سرمايه، تنها استقلال در ايجاد رابطه استثمار (مبنتي بر شكاف كار و سرمايه) از امپرياليسم است.

علاوه بر اين كه موهبتي تحت عنوان آوانگارد بودن بخشي از بدنه‌ي فربه بورژوازي در ايران، و يا حمايت قشري از اقتشار بورژوازي از خواست زحمت‌كشان و بهبود اوضاع آنان در کوتاه يا بلند مدت، همگي منتفي خواهد بود، بايد به درك اين مهم نائل آمد كه با بروز و ظهور اقتصاد بازار آزاد و خصوصي‌سازي و حل شدن در سرمايه‌داري جهاني، ترم ماليخوليائي بورژوازي ملي نيز خارج از موضوعيت است. بورژوازي ملي (كه اكنون در دوران سرمايه‌داري متاخر وجود خارجي ندارد) جز كفالت موقت منافع امپريالستي در ايران، كارکرد ديگري نداشته است.

از سوي ديگر، اين مساله بايد روشن باشد كه استقلال سرمايه، كه داراي ابهام معنائي است، تنها استقلال رابطه استثمار است. يعني شرايط كارمزدي مستقل از امپرياليسم، استثمار موجود در نظام سرمايه را رقم مي‌زند، در حالي كه هيچ‌گونه استثمار مشروع، مشروط و موقت طبقه‌ي كارگر و زحمت‌كش پذيرفته نيست.

زمانی که ما از بورژوازي ملي ياد مي‌کنیم گویی چنان است که بورژوازي ملي در تضاد با امپرياليسم و سرمايه‌داري جهاني قرار دارد. حال آن که هم اكنون بحث بورژوازي ملي، سالبه به انتفاء موضوع است و تجربه اقتصادهاي جزيره‌اي كه محكوم به شكست شده‌اند، حاكي از آن است كه در دوران سرمايه‌داري متاخر طرح بحث بورژوازي ملي كاملاً پايه‌هاي مادي خود را از دست داده

است، زیرا در جهان امروز، سرمایه‌داری باید سرمایه‌داری باشد و این به مفهوم گشودن درها بر اساس منطق سیالیت سرمایه است.

با این تفاسیر، منطق سودآوری سرمایه در ایران با منطق استقلال از امپریالیسم در تضاد بوده و هست و کلیه‌ی جریان‌های سیاسی که مزورانه سعی دارند با شعار «امپریالیسم را از بین ببریم اما سرمایه را نگاه داریم!» فرض امکان عدم وابستگی را بسط و گسترش دهند و تئوری‌های ابطال شده‌ی دست‌چندمی که بیش از نیم قرن از تاریخ مصرف آن‌ها گذشته است را احیا نمایند، و یا در سپر منافع ملی، حقوق ملت، قطع‌ید از اجانب و امپریالیسم و مبارزه با استکبار سنگر بگیرند و با تهمی کردن برخی عبارات و مفاهیم از محتوای واقعی‌شان، و سرقت از نظرگاه‌های مشخص دیگر اعتبارکسب نمایند و نقاب خدمت‌گزاری و عدالت‌خواهی و مردمسالاری بر چهره بگذارند یا جریان‌هایی که از سرمایه‌دموکراتیزه در ایران داد سخن می‌دهند، بدون شک دیری به طول نمی‌انجامد که ماهیت واقعی خویش را آشکار نموده و نخواهند توانست الی‌الابد سرمایه‌داری نقابدار را پیش ببرند. زیرا حسب شواهد تاریخی، هم سرمایه‌ی مستقل و هم رژیم‌های لیبرال دموکراتیک، که ضرورت خود را در عصر امپریالیسم به ضرورت دیکتاتوری در پیرامون داده است، غیرقابل تحقق و خیال‌پردازانه به نظر می‌رسند.

4) ساخت سیاسی نظام سرمایه در ایران، همواره مبتنی بر استبداد بوده و خواهد بود. این ضرورتی است که در عصر امپریالیسم متاخر بر نظام‌های سرمایه‌داری پیرامون و حاشیه‌ای حاکم است.

مبحث درک کیفیت ساخت سیاسی این نظام اقتصادی وابسته که تاکنون از آن سخن رانده‌ایم، نکته در خور تأمل دیگری است، که در پی مباحث فوق‌الذکر فوراً به میان می‌آید. تعیین‌کنندگی همه‌جانبه‌ی ساخت اقتصادی نظام سرمایه‌داری وابسته در ایران نیز، مانند سایر کشورهای موسوم به جهان سوم و عقب‌نگه‌داشته شده در عصر امپریالیسم متاخر، گرایش گریزناپذیر به سمت استبداد فراگیر و عریان را ضروری می‌نماید، و از این بابت هیچ‌گونه تفاوت ماهوی میان بخش‌های مختلف بورژوازی در ایران وجود ندارد. به این ترتیب بورژوازی صنعتی نیز به مثابه اندامواره پیکره‌ی فربه دولت بورژوازی، هرگز نخواهد توانست پرچمدار دموکراسی لیبرالی (با تمام ضعف‌ها و ایراداتی که اکیدا بدان وارد است) با شاخص‌های چون توسعه جامعه‌ی مدنی، گسترش حوزه‌ی عمومی، کوچک‌سازی دولت، بالفعل شدن آزادی‌های سیاسی- اجتماعی و تقویت جنبش‌های اجتماعی گردد. این امر نه از باب ناتوانی بورژوازی صنعتی، در شمایل جزئی ضعیف از پیکره‌ی واحد بورژوازی کنونی ایران، بلکه

بدان جهت، که اساساً مقتضی ذات سرمایه‌داری در ایران (از هر سنخ و گروهی) این است که، به مثابه یک حلقه‌ی ضعیف و وابسته در بطن مناسبات سرمایه‌ی جهانی در پیرامون، با خصائل انگل‌گونه، چیزی مگر پیشبرد اهداف و تضمین منافع اقتصادی و حفظ موجودیت خویش، در پیوند با دیکتاتوری و منش غیردموکرات را مد نظر نداشته باشد. ضروریات حرکت کل سرمایه‌ی اجتماعی و پیش شرط‌های تولید و بازتولید و انباشت آن در نظام سرمایه‌داری وابسته، ما را به این سمت رهنمون می‌سازد که تصورات موهومی چون «تضاد منافع جناح‌های مختلف بورژوازی» و مساله‌سازی از رقابت اقشار گوناگون آن را هرچه دورتر از خود نماییم چرا که در پس این تضادهای صوری، منافع مشترک آنان در حفظ نظام تولید امپریالیستی نهفته است و ساخت سیاسی آن نیز لاجرم دیکتاتوری عربان و پس‌زدن هرگونه فرایند دموکراتیزه شدن جامعه خواهد بود.

نه دولت سرمایه‌داری در ایران با انواع سیاست‌گزینی لیبرال یا نئولیبرالی در ساخت اقتصادی می‌تواند ساخت سیاسی- اجتماعی دموکراتیکی را وعده نماید، و نه سرمایه مستقل از دولت در ایران (سرمایه‌های خصوصی) از لحاظ تراکم و انباشت، وسع بازتولید خود و مقاومت در برابر دخالت‌های دولتی را خواهد داشت (مگر اینکه آقای غنی‌نژاد به ما بگویند که این سرمایه‌های خصوصی کلان از کجا قرار است ناگهان در ایران فرود بیایند!) و نه این سرمایه‌ها تکافوی سرمایه‌گذاری در بزرگ صنایع استراتژیک و مادر را خواهد نمود. با فرض این که دولت غیرایدئولوژیکی بر سر کار بیاید که سیاست‌های نئولیبرال را تماماً در اقتصاد ایران جاری نماید (که لاجرم خود به گونه‌ای دیگر ایدئولوژیک خواهد بود)، بدون شک چشم‌انداز ادغام در بازارهای جهانی را پیش روی خود دارد و رویای استحاله نظام اقتصادی کشور در سرمایه‌داری کلان بین‌المللی و کاهش تنش‌ها و بحران‌های سیاسی با کشورهای متروپل را در سر می‌پروراند. بحران درونی حکومت ما، بحران اقتصادی و دور افتادن از حوزه‌ی عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین‌المللی است که به دلیل مسائل ایدئولوژیک، به شکل سرمایه‌داری معیوب و مفلسی درآمده است و تضادهای فرعی و صوری را میان اقشار گوناگون بورژوازی تداعی می‌کند. شاید انتخابات ریاست جمهوری اخیر بهترین شاهد این امر باشد. برای مثال شک نمی‌توان داشت که در انتخابات گذشته، رفسنجانی و احمدی‌نژاد به لحاظ ماهوی نقطه افتراقی نداشته‌اند، اگر چه به ظاهر هر یک ادعای نمایندگی منافع قشری از طبقه‌ی مشخص بورژوازی را داشته و به نوعی دو سر طیف سنت‌های سیاسی مختلف حکومت قلمداد شده‌اند. تمایز این دو در چگونگی تامین منافع و مصالح واحدشان است. در عرصه‌ی بین‌المللی تفاوت سبک دیپلماسی در «بار عام» سرمایه‌سالاران جهانی و در سطح داخلی، تمایز تاکتیک در عوام‌فریبی و استخدام راهبردهای مقطعی در جهت نیل به اهداف. جنگ‌های زرگری جناح‌های مختلف بورژوازی

تمامی ندارد. بالاخص که در جهان سوم، تنور شارلاتانیزم پوپولیست‌ها همیشه به حد کافی گرم است! [به دلیل مجال اندک برای توضیح سیاست‌های اقتصادی کابینه‌های پس از انقلاب به مقاله‌ی آرش صفار با عنوان «درباره‌ی تضاد سرمایه‌داری و دموکراسی در ایران» در همین شماره مراجعه کنید]

با روی کار آمدن دولت فرضی نئولیبرال حافظ منافع سرمایه‌داری جهانی، که بر تنش‌های ایدئولوژیک خاتمه دهد، این دولت نقش تضمین‌کننده ارزش اضافه‌ای را بر عهده خواهد داشت که محصول بخشی از یک تقسیم کار جهانی است و باید در ایران ریخته شود. پس آقای غنی‌نژاد استثنائاً صحیح می‌فرمایند که وابستگی خیلی نزدیکی بین نظام اقتصادی و نظام سیاسی وجود دارد. منتهای مراتب، ایشان در نتیجه‌گیری‌شان با قیاس ارسطویی نوع اولی، کم‌دیوار چاره‌ی کار را در دموکراسی لیبرالی غربی و اقتصاد بازار آزاد جستجو می‌کنند. گویا ایشان در رویای شیرین اروپای قرن نوزدهمی‌خود، گذشت حدود دو قرن از آن عصر طلایی مطلوب را حس نمی‌کنند! (لازم به ذکر است که این برداشت ناشی از اعلام برائت خود آقای غنی‌نژاد از تمایلشان نسبت به موج ارتجاعی تاجریسم-ریگانیزم و سیاست‌های تراویده از آن در گستره‌ی جهانی است که صبغه‌ی قرن نوزدهمی دارد). برآیند شرح خوش‌بینی‌های ایشان چنان است که گویی هم اکنون در بدایت هزاره‌ی سوم در تمام نقاط جهان، رقابتی همسان برای سرمایه‌داری شدن آغاز شده است و ایشان چنان نگران عقب‌ماندن از قافله‌اند که حتی ناکامی‌شان در سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌هاشان در سازمان برنامه و بودجه در دروه‌ی رفسنجانی را یکسره به باد فراموشی سپرده‌اند!

اقتصاد بازار آزاد در ایران، در ادامه‌ی بلافصل خود، ادغام در بازارهای جهانی و پیوستن به اقسام پیمان‌های تجاری-سیاسی-نظامی و سازمان‌های رنگارنگ هدایت‌گر اقتصاد و سیاست جهان سرمایه را در پی خواهد داشت. گشودن مرزها به روی واردات اقسام کالاهای مصرفی توان رقابت را از صنایع داخلی موجود و صنایع داخلی موهومی که (به همت سرمایه‌های خصوصی مورد نظر امثال آقای غنی‌نژاد) استقرار خواهد یافت، سلب خواهد نمود. شرکت‌های فراملیتی با منافع و برنامه‌ریزی‌های مشخص معطوف به سودآوری معین، نیروی کار ارزان خیل عظیم کارگران بی‌کار از صنایع مولد و زیرساختی را خواهد بلعید تا خطوط متعدد صنعت مونتاژ مورد نظر خود را به راه اندازند، یا کالاهای جزء مصرفی تولید را در همان بازارهای محلی به فروش رسانده و از منابع خام و ارزان طبیعی و کانی نیز بی‌دریغ در خدمت نظام تولیدی این چنین بالنده! بهره‌برداری نماید.

نیز با ورود کالاهای اساسی ارزان قیمت در بازار بین‌المللی مانند گندم که قوت غالب مردم است، توان رقابت از کشاورزان داخلی نیز سلب شده و جمعیت انبوه کارگران کشاورزی بی‌کار در جستجوی نان نیز، به صفوف نیروی کار ارزان و حاشیه‌نشینان کلان شهرها و بیغول‌نشینان فرسنگ‌ها زیر خط فقر خواهند پیوست. اما بدون شک طبق روال دیرینه‌ی تاریخی، اقلیت منسجمی سرمایه‌دار و صاحب قدرت، هم از استحاله‌ی اقتصاد بیمار مزبور در اقتصاد جهانی کمال رضایت‌مندی را دارا بوده و هم در عرصه‌ی داخلی جولان‌گاه چشم‌گیری برای ثرکتازی در اختیار خواهند داشت و مورد حمایت‌های فراملی نیز قرار خواهند گرفت و دولتی نیز در کار نخواهد بود که از آنان در برابر غارت سرمایه‌داران اندک حمایتی را صورت دهد، زیرا ترکیب دولت سرمایه‌داری وابسته در ساخت اقتصادی بازار آزاد، بدون شک و رای صاحبان سرمایه داخلی و نمایندگان آن‌ها نخواهد بود و به هیچ عنوان دولت کوچک، محدود و بی‌طرف نسبت به سودآوری سرمایه‌ها نخواهد توانست باشد. این یکی از اساسی‌ترین آموزه‌های مارکس و انبوه تحلیل‌های مارکسیستی است که انتزاع دولت مستقل از طبقه، دولت میانجی و آشتی طبقات و دولت غیروابسته به طبقه‌ی صاحب سرمایه در نظامات سرمایه‌داری اساساً در رده هجویات و لاطائلات طبقه‌بندی می‌گردد. این امر به ویژه در جوامع جنوب برجسته‌تر نیز می‌نماید، گرچه ابزارانگاری دولت در دوره‌ی سرمایه‌داری متاخر در رژیم‌های دموکراتیکی چون کشورهای شمال اروپا (اسکاندیناویا) پیچیده و تحلیل آن گاه دشوار می‌نماید. همچنین با وجود این که دولت سرمایه‌داری در جوامع و دوره‌های مختلف متفاوت ظهور کرده و از فاشیسم تا سوسیال دموکراسی‌های اسکاندیناوی نوسان داشته اما به هر حال به تناسب هر جامعه و ضروریات تقسیم کار جهانی سرمایه، به ایفای کارویژه‌های مقتضی ذات خود نائل آمده است.

5) سرمایه‌سالاران تنها زمانی برای دموکراسی نیم‌بند مورد نظرشان تکاپو می‌کنند که دیکتاتوری را مانعی بر سر راه رشد فزاینده سرمایه ارزیابی کنند. دموکراتیزه شدن ساخت سیاسی- اجتماعی سرمایه‌داری‌های جهان سومی، یکه‌تازی سرمایه را به چالش می‌کشد، و به همین سبب هرگز دموکراسی در این جوامع برتابیده نخواهد شد.

پیوستن به سرمایه‌ی جهانی و اقتصاد بازار آزاد (که البته مانند دیگر آزادی‌های بالفعل لیبرالی تنها برای معدودی این آزادی تعیین دارد) وضعیت اسفباری به دنبال خواهد داشت که تنها به معضلات اجتماعی دامن زده و شکاف طبقاتی را بیش از پیش تعمیق خواهد نمود. این مساله‌ای است که حتی طرفداران سه نبش آزاد سازی اقتصاد نیز، به آن اذعان داشته و توان کتمان آن را ندارند، و علیرغم

این، با وقاحت بیان می‌دارند که امر آزادسازی بازار، به هر تقدیر هزینه‌هایی را در پی دارد که مردم باید بپذیرند و در مقاطعی از خود گذشتگی نشان دهند! (منبع: بی بی سی. در گفتگو با موسی غنی‌نژاد) راست وحشی تا کنون تبحر ویژه‌ای در ارائه بازگوه و افعیات از خود نشان داده است و در عصر سرمایه‌داری متاخر، این مهارت جای خود را به دریدگی و توحشی بی‌سابقه داده است.

خوش گمانی است اگر چنین بینداریم که صاحبان سرمایه پس از آزادسازی اقتصاد، ساخت سیاسی را دموکراتیزه نموده و از استبداد، به مثابه ضرورت لایفک سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده، در دوران سالمندی سرمایه‌داری جهانی عبور خواهند کرد. در شرایط پولاریزه شدن جامعه به دو قطب پر رنگ بورژوازی و پرولتاریا در نظامی لیبرال دموکراتیک، رشد طبقه‌ی کارگر ضرورت و سودای سندیکاها و احزاب چپ نیرومند در جامعه را طلب می‌کند تا بر سر منافع طبقه تحت ستم زحمتکشان و با همراهی آنان، نظام سرمایه را در توحش بی‌وقفه خود تعدیل نمایند. (اگرچه این توحش تنها در دو قالب عریان یا نهان قابل انعطاف است و نه تعدیل!) و نرخ استثمار کارگران را کاهش دهند. اما کشور عقب‌افتاده‌ی به تازگی به سرمایه‌داری جهانی پیوسته‌ی برون‌نگر از درون تهی، که جز نیروی کار ارزان و منابع طبیعی و خام، مزیتی نسبی (با نرخ نزولی) در بازارهای جهانی ندارد، طبقه‌ی حاکمه‌ای افسد از ساخت اقتصادی فاسد را رقم خواهد زد. حتی تصور کلی موهومی به نام آزادی، از یادها خواهد رفت چه رسد به آن که احزاب، ارگان‌ها، اتحادیه‌های کارگری و نیروهای چپ بالفعل و متشکل را، به عنوان ناقدین بی‌رحم و مبارزین بی‌تردید نظام استثماری سرمایه در جامعه به خود واگذارد و آنان را در جهت تحقق خواست‌ها و نیل به آرمان‌هایشان تعیین بخشد. وجود چنین تشکلهای دموکراتیک نیرومندی اهرم فشاری خواهد بود که دائماً گلوبی صاحبان سرمایه را می‌فشرود و هر لحظه تهدیدی بر جیره حداکثری آن‌ها از سود سرشار سرمایه جهانی خواهد بود. جیره‌خواران سرمایه‌داری جهانی، تنها با سرکوب سازمان‌ها و تشکلهای نیرومند چپ، اعم از سندیکاها، احزاب و جنبش‌های اجتماعی با رویکرد چپ و دموکراتیک و نیز با محدود کردن آزادی‌های اساسی انسان چون آزادی بیان و مطبوعات خواهند توانست فوران نارضایتی‌ها را خاموش نماید و در فضای ارباب، اقتصاد بازار آزاد کذایی دلخواهشان را پیش ببرند، در شرایطی که سرمایه‌ی داخلی هم به تدریج آن قدر ناتوان خواهد شد، که کاملاً خیال رقابت با سرمایه‌های خارجی را از دست خواهد داد. (البته اگر خیال رقابتی در کار باشد!) نیروی کار ارزان، تناقض اساسی را با موجودیت دموکراسی در اقتصادهای وابسته‌ی جهان سومی پیش می‌آورد، کارگران یا باید به نازل‌ترین نرخ، نیروی کار خود را در ازاء لقمه‌ای نان واگذار نمایند یا آزادی و دموکراسی را برگزینند... آزادی برای زنده نماندن... دموکراسی و برابری در مانند هم جان دادن...

پیشرفت و شکوفایی اقتصادی که امثال آقای غنی‌نژاد، چون وهمی شادمانه از آن دم می‌زنند، تنها برای طبقه‌ی حاکمه، صاحبان سرمایه و دلالان استثمار نیروی کار داخلی معنا و در عالم واقع وجود خارجی خواهد داشت، و کیست که نداند در جوامعی که جنبش چپ در آن، بیش از دیگر جنبش‌های اجتماعی-سیاسی دیرپا است، حتی در فضایی که استبداد و اختناق معدود منافذ تنفس جامعه را مسدود کرده است، جنبش چپ نارضایتی‌ها از استثمار وحشیانه سرمایه‌داری را به سمت نابودی کلیت نظام سرمایه‌داری جهت‌دهی می‌نماید؟

پس چگونه می‌توان خیال را خوش داشت که آقایان صاحب سرمایه، که میل به استبداد در رگ و پی عقل منفعت باورشان می‌خروشد، پس از ظهور اقتصاد بازار آزاد و گل و بلبل شدن اوضاع اقتصادی کشور در نظام جهانی سرمایه و مهمان‌نوازی از سرمایه‌های خارجی و... ناگهان ساخت سیاسی اجتماعی جامعه را دموکراتیزه نموده و به عبارتی ساده‌تر، سند قتل خود را امضاء نمایند؟ همواره باید این نکته را در نظر داشت که بورژوازی تنها تا آن جا در ایجاد شرایط دموکراتیک می‌کوشد، که دیکتاتوری مانعی بر سر راه رشد سرمایه باشد، در مفهوم مخالف چنین نتیجه می‌شود که چنان چه دیکتاتوری ضروری رشد سرمایه باشد، به طرفه‌العینی فاتحه دموکراسی را پیش از تولد آن خواهند خواند.

همچنین چگونه می‌توان بر این باور داشت و قهقهه نَزَد که سالاران سرمایه‌داری جهانی دل واپس‌ظلم و ناروایی دیکتاتورمنشان جهان سوم و چهارم‌اند و دل‌هاشان از رژیم‌های ضد دموکراتیک و غیر دموکراتیک جوامع عقب مانده خون است؟! نمونه‌ای در جهان کجا است تا صحت این مدعا را مخدوش کند که: «در هر نقطه جهان، چنان چه کشوری حافظ منافع سرمایه‌داری جهانی بوده، و از سیاست‌های اقتصادی ایشان پیروی نموده و در نظام بین‌الملل بز اخفش سیاست‌های ایشان بوده و اقتصاد خود را در بست در خدمت سودآوری هر چه فزاینده برای ایشان قرار داده باشد، از لحاظ سیاسی تحت‌الحمایه سرمایه‌سالاران جهانی قرار گرفته است، ولو این که ساخت سیاسی ضد دموکراتیک و دیکتاتوری را برگزیده یا به ناچار چنین بوده باشد.»

عربستان سعودی به عنوان نماینده بلامنازع ارتجاع در منطقه، با پایین‌ترین سطح حقوق بدوی انسانی و حقوق دموکراتیک (اعم از واقعی و صوری)، شاهدهی بر این مدعا است که هرگز مورد اعتراض

قدرت‌های جهانی قرار نمی‌گیرد و از باب خوش خدمتی، شمار بشکته‌های نفت خود را به تناوب بالا می‌برد.

بدیهی است که سرمایه‌سالاران نیز، در عصر جهانی‌شدن سرمایه، به فروش موزیک پاپ، کوکاکولا یا مک دونالد در پیرامون علاقه‌مندند تا حمایت از دموکراسی و گسترش دادن واقعی نهادهای دموکراتیک!

اما، جغرافیای ما کجاست؟

6) تنها با عبور از سرمایه‌داری و با گذار به سوسیالیسم است که در کشورهای جهان سوم، دموکراسی در مفهوم تکامل یافته آن تجلی پیدا می‌کند. سوسیالیسم دموکراتیک یا بربریت سرمایه‌داری؟!

تلویزیون سی ان ان، در سال 1994 که برای اولین بار انتخابات سراسری در افریقای جنوبی برگزار شده بود، گزارشی را پخش نمود که در آن گزارش‌گر شبکه از پیرمرد لاغر و فرتوتی پرسید که برای آینده چه می‌خواهد. این رای دهنده در پاسخ او به سادگی گفت: «چیزهایی بهتر از آن چه در گذشته داشتیم».

این نقطه عزیمت ماست. این نقطه‌ی عزیمت به ما می‌گوید که نظام سرمایه نیز، مانند سایر نظام‌های تاریخی دیگر فرو خواهد ریخت و ما در صف کسانی هستیم که برای بدیل آن مبارزه می‌کنیم، زیرا نمی‌توان گذشت آن قدر بدتر شود تا ناگزیر روزی بهتر شود. آزادی ستم‌کشان، بر عهده‌ی خود ستم‌کشان است!

نفرت‌انگیز بودن سرمایه‌داری آشکارتر از آن است که چهره‌ی کریه آن (به خصوص در دوران اخیر) لحظه‌ای از خاطر ما زوده شود.

بدون شک بهره‌برداران و سالاران این نظام، دست کم به اندازه‌ی قربانیان آن آگاه‌اند و تاکنون نیز به مدد تقابلی که با چپ در جهان داشته‌اند، توانسته‌اند به درک تناقضات ساختاری فائق آمده و دائماً آن را بازسازی و سرمایه را بازتولید نمایند، اما ناگزیر واقعیات تاریخی سرمایه‌داری تاریخی به گونه‌ای تمام عیار، برای بشریت فاش گردیده و سقوط آن را تسریع خواهد کرد.

اگرچه نفس جدال و نفی هر لحظه و مدام نظام سرمایه و مقاومت در برابر تهاجمات و وسوسه‌های آن ستودنی است، اما چشم‌انداز پیش روی هر مبارزه‌ای نقش یکتایی در تعیین استراتژی آن مبارزه ایفا می‌کند که بدون نیم‌نگاهی همیشگی بدان افق، مخاطرات و لغزش‌هایی را متوجه مبارزات انسانی علیه بربریت سرمایه‌داری نموده و از سوی دیگر هر ضربه‌ای که حریف را از پای در نیاورد، ناچار او را قوی‌تر می‌سازد و به تثبیت حاکمیت سرمایه مدد می‌رساند.

جهان بهتر و زیبایی دور از توحش سرمایه‌داری که چشم‌انداز ماست، گذاری را نوید می‌دهد که بدون تردید می‌بایست بدیل هر نظام سرمایه‌ای باشد که در شرایط مشخص و بر طبق استراتژی‌های نبرد می‌تواند محقق گردد.

گذار به سوسیالیسم، پیش از آن که سرمایه در لباس جدیدی حضور مضمّن کننده‌ی خود را تحمیل کند، و پیش از آن که فریب‌کاری حاکمان سرمایه، راه نفوذ نوینی برای ایشان بگشاید و بحران ساختاری سرمایه مجدداً به طور موقت به تأخیر افتد و زنجیره کالایی شدن همه چیز، بیش از آن چه در تحمل وجدان انسانی است گسترش یابد. جهان آینده، از آن سوسیالیسم است!